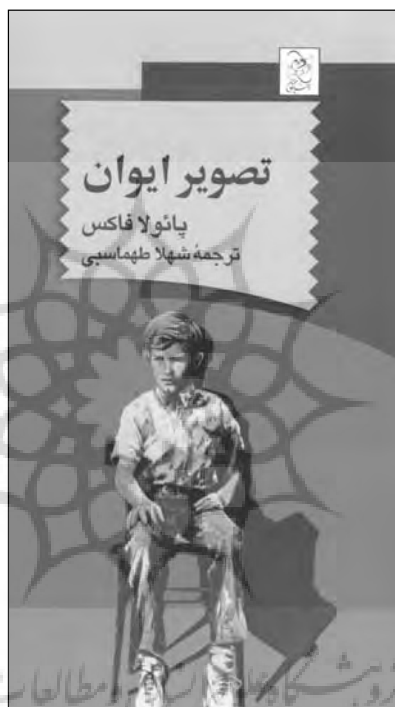


# آن قیچی که طناب‌ها را برید

○ سید نوید سید علی اکبر



- عنوان کتاب: تصویر ایوان
- نویسنده: پائولا فاکس
- مترجم: شهلا طهماسبی
- ناشر: نشر آفرینگان
- نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲
- شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۴۰ صفحه
- بها: ۹۰۰ تومان

متوجه شد که تقریباً همیشه با یک بزرگ‌تر این طرف و آن طرف می‌رفت و تقریباً در تمامی لحظات روز به طنابی بسته شده بود که سر آن در دست یک آدم بزرگ بود - معلم، راننده اتوبوس، خدمتکار خانه، یا یک قوم و خویش». (صفحه ۱۱۲)

## ○ ۲- آدم بزرگ‌های طناب‌دار پدر

پدر ایوان اصلاً با او ارتباط صمیمی و نزدیکی ندارد. او به سبب شغلش، دائماً باید با هوایما سفر کند و خیلی کم در خانه است. موقعی هم که پدر در خانه باشد ایوان باید صدای رادیویش را کم کند و به درس و مشقش برسد.

او خیلی کم و کوتاه حرف می‌زند و ایوان می‌تواند کلماتش را بشمارد. برای همین کم حرفی است که ایوان هیچ شناختی از او به دست نمی‌آورد

## ○ ۱- حیوان خانگی دوست داشتنی ایوان

پسر نوجوان یازده ساله‌ای است که همیشه کسی بالای سرش بوده و رفتارش را کنترل می‌کرده است. او مؤدب و آرام است و خیلی شبیه آدم بزرگ‌ها رفتار می‌کند. شیطنت‌ها و بازیگوشی‌های هم سن و سالانش را ندارد و چون مادرش را موقعی که خیلی کوچک بوده، از دست داده، همه دوستش دارند و دستی به سرش می‌کشند. هیچ کس او را دعوا نمی‌کند و خودش هم به تنهایی، جرأت شکستن این فضا و محیط بسته را ندارد.

ایوان در این فضای بسته یک زندانی یا شاید یک حیوان خانگی دوست داشتنی است که با طناب بسته شده و سر طناب، در دست یک آدم بزرگ است.

«[ایوان] به زندگی خودش در شهر فکر کرد و

برای شروع این بررسی، فکر می‌کنم اول باید شناختی دقیق و جزئی از شخصیت‌های داستان بدهم.

تاکیدی که روی شخصیت‌ها می‌کنم، به این دلیل است که این رمان کاملاً بر شخصیت‌هایش استوار است و پیشبرد داستان هم بر پایه گفت‌وگوهای همین شخصیت‌ها صورت می‌گیرد.

زاویه دید نویسنده در داستان، سوم شخص محدود است؛ یعنی دانای کلی که روی یک شخصیت متمرکز شده است و ذهنیات، دیده‌ها و شنیده‌ها و افعال او را بیان می‌کند. بنابراین، شخصیت‌های دیگر در ارتباط و گفت‌وگو با این شخصیت مرکزی، یعنی «ایوان» شکل می‌گیرند. پس از او شروع می‌کنیم.

## ایوان در این فضای بسته یک زندانی یا شاید یک حیوان خانگی دوست داشتنی است که با طناب بسته شده و سر طناب، در دست یک آدم بزرگ است

ممکن است علت این دوری و جدا افتادگی،  
زندگی مدرن شهری باشد که روابط خانوادگی را از بین می برد و انسان ها را  
به ماشین هایی بی احساس و فاقد روح تبدیل می کند؛  
انسان هایی که بین آن ها فقط یک رابطه شغلی  
وجود دارد

آزاد زیستن و متفاوت بودن را با رفتارش به او  
پیشناند.

### ○ دوشیزه مندربی

پیرزن کتاب خوانی است و تنها چیزی که در  
خانه اش توجه آدم را جلب می کند، کتاب است. او  
همیشه کتاب می خواند و با ایوان حرف می زند و  
برایش قصه تعریف می کند و همه چیز می داند.  
دوشیزه مندربی از مدرسه و نوع آموزش آن خوشش  
نمی آید.

«دوشیزه مندربی با صدایی خواب آلود گفت:

«من مدرسه را دوست نداشتم. همیشه در  
مدرسه احساس نادانی می کردم، در تمام آن سال ها  
احساس می کردم که هیچ چیز را نمی فهمم. اصلاً  
نمی فهمیدم که مردم به من چه می گویند یا از من چه  
می خواهند.

همیشه فقط دلم می خواست کتاب بخوانم.  
وسط همه کلاس ها کتاب می خواندم. همیشه وقتی  
معلم مان می دید که کتاب روی دامنم است - و هیچ  
وقت آن کتابی نبود که می بایست در آن ساعت در  
کشوی میز باشد - مرا به دفتر می فرستاد.» (صفحه  
۱۳)

پس ادبیات و فرهنگ (دوشیزه مندربی) و هنر  
(مت)، با قیچی های خودشان، طناب های پای ایوان  
را می برند و او را تنها و آزاد می گذارند تا خودش  
مشاهده و کشف کند.

### ○

ایوان هزارها عکس از خودش دارد، ولی پدرش  
تصمیم می گیرد که یک نقاشی هم از چهره ایوان  
داشته باشند و این چنین است که پای ایوان به کارگاه  
مت نقاش باز می شود.  
پیرزنی هم در کارگاه هست که برای ایوان  
کتاب می خواند.

این خانم به همه چیز با دیدگاه علمی (منظور علم  
آموزش و پرورش) نگاه می کند.

«ایوان به معلم سرخانه اش دوشیزه فرنیسی  
گفت که می خواهد به فلوریدا برود. دوشیزه فرنیسی  
گفت: «فلوریدا، عموماً پست و هموار، دارای مناطق  
باتلاقی، بیش تر بخش هایش در جنوب واقع شده؛  
محصولاتش پرتقال، لبنیات، گوجه فرنگی،  
گریپ فروت، توتون، حبوبات، پارچه، چوب، کاغذ،  
دارای صنعت ماشین سازی و دامداری. متوسط  
حرارت در ماه ژوئیه ۸۲/۱ درجه فارنهایت. مساحت  
۲۵۲ و ۵۴ مایل مربع.»  
ایوان گفت: «عجبا!» (صفحه ۶۷)

همان طور که خواندید، پدر (خانواده)، ژیزل  
(سنت و خرافه) و دوشیزه فرنیسی (آموزش و  
پرورش) هیچ کدام نمی توانند او را به درکی از جهان  
و انسان برسانند. آن ها به گفته خود ایوان،  
طناب هایی به پایش بسته اند که جلوی آزادی و  
شکوفایی اش را می گیرند.

اما، آدم های دیگری در کنار ایوان هستند که  
قیچی به دست دارند و طناب هایی را که به ایوان  
بسته شده، پاره می کنند تا او طعم و مزه آزادی را  
بچشد؛ انسان های آزاد و آگاهی دهنده ای که ایوان را  
به خودش می شناساند و او را با جهان پیرامونش  
آشنا می کنند.

### ۳- آدم بزرگ های قیچی به دست

#### ○ مت

او نقاش است؛ جوراب های لنگه به لنگه  
می پوشد و دوستان هنرمندش، با آدم هایی که ایوان  
تا به حال دیده، متفاوت اند.  
هنرمند به سبب آزادی از هر گونه قید و بند و  
رسم و رسوم و درک شهودی تازه و منحصر به فردی  
که از هستی و انسان دارد، می تواند برای نوجوان  
یازده ساله ای مثل ایوان، یک دوست خوب باشد و

و همیشه هزارها سؤال در ذهنش است که جرأت  
پرسیدن شان را ندارد. رابطه این دو آن قدر خشک و  
سرد است که ایوان احساس می کند یک جورهایی  
همکار پدرش است تا پسرش.

ممکن است علت این دوری و جدا افتادگی،  
زندگی مدرن شهری باشد که روابط خانوادگی را از  
بین می برد و انسان ها را به ماشین هایی بی احساس  
و فاقد روح تبدیل می کند؛ انسان هایی که بین آن ها  
فقط یک رابطه شغلی وجود دارد.

«پدرش طوری با او خداحافظی کرده بود که  
انگار او را با یکی از همکارانش که هم اسم او بود،  
اشتباه گرفته بود.» (صفحه ۶۳)

«چرا از پدرت سؤال نمی کنی؟»

ایوان... گویی می خواست از پاسخ به سؤال او  
فرار کند. نمی دانست چرا از پدرش سؤال نکرده  
است.» (صفحه ۲۵)

### ○ ژیزل

خدمتکار خانه است. او با ایوان دوست است و او  
را به سینما می برد و با هم فیلم های وحشتناک و  
علمی - تخیلی نگاه می کنند، ولی ژیزل به دلیل  
دیدگاه سنتی - خرافی اش، خودش یک پند و طناب  
به حساب می آید. او نمی تواند ایوان را آگاه کند که  
خودش و محیط پیرامونش را بشناسد.  
«ایوان گفت: «به گمانم تا به حال درست

نفهمیده ام قیافه خودم چطور است.»

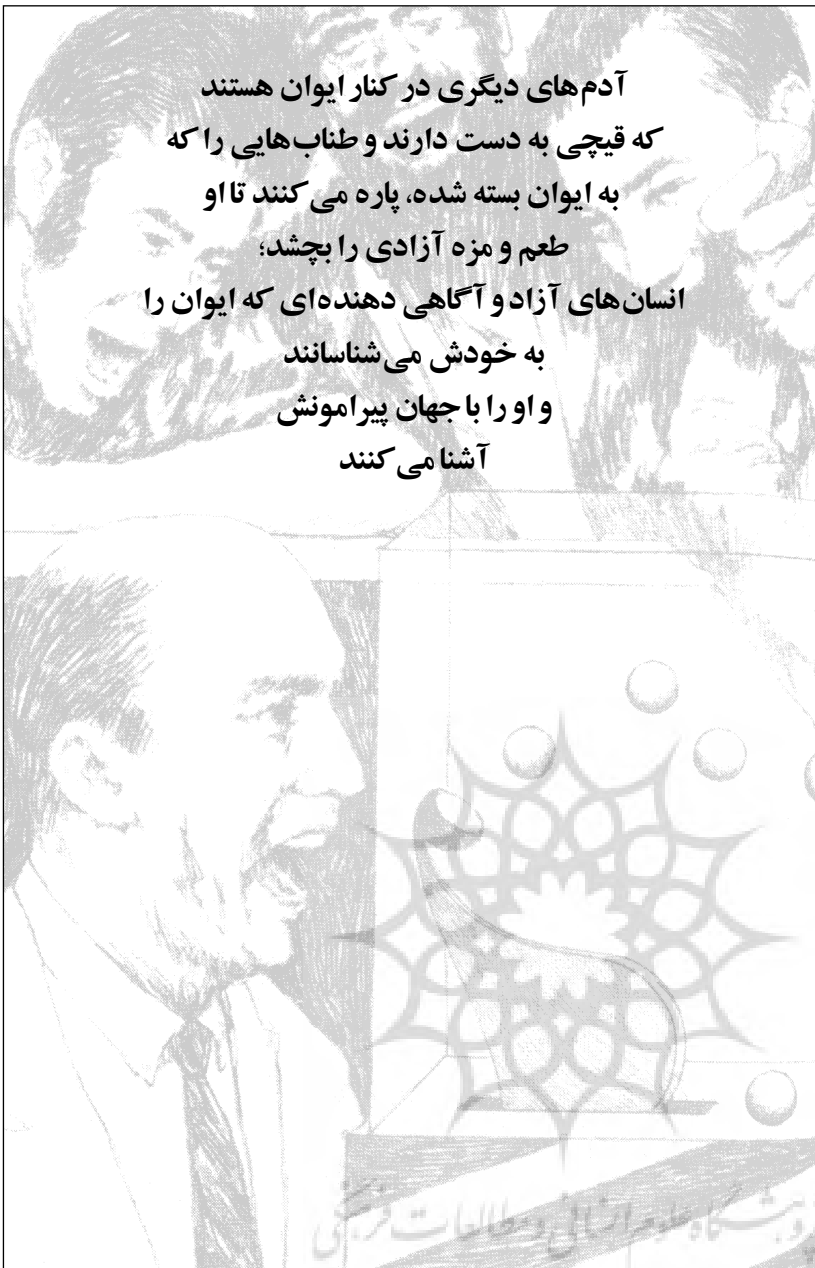
«چرا توی آینه نگاه نمی کنی؟»

«ژیزل می گوید اگر آدم زیاد توی آینه نگاه کند،  
برایش بدشانسی می آورد.» (صفحه ۱۰)

### ○ دوشیزه فرنیسی

معلم سرخانه ایوان است. ایوان با او هم ارتباطی  
صمیمی ندارد.  
دوشیزه فرنیسی می خواهد او بچه منظمی باشد.

آدم‌های دیگری در کنار ایوان هستند  
 که قیچی به دست دارند و طناب‌هایی را که  
 به ایوان بسته شده، پاره می‌کنند تا او  
 طعم و مزه آزادی را بچشد؛  
 انسان‌های آزاد و آگاهی دهنده‌ای که ایوان را  
 به خودش می‌شناسانند  
 و او را با جهان پیرامونش  
 آشنا می‌کنند



داستان با همین آشنا شدن شخصیت‌ها با هم آغاز می‌شود و گذشته افراد در گفت‌وگوهای شان شکل می‌گیرد؛ یعنی ما در طول داستان، از طریق دیالوگ‌های شخصیت‌ها، با آن‌ها آشنا می‌شویم. پائولا یا اپانولا فاکس که یک نویسنده حرفه‌ای است، همان اول همه جنبه‌های متفاوت شخصیت‌هایش را بر ما آشکار نمی‌کند و ما هر چه در داستان جلوتر می‌رویم، با لایه‌های متفاوت و تازه‌ای از آن‌ها روبه‌رو می‌شویم. این شگرد داستانی، هم ما را تا پایان داستان با خود می‌کشانند و هم آدم‌های داستان را ملموس‌تر و زنده‌تر تصویر می‌کند.

مت برای این که بتواند تصویر خوبی از ایوان بکشد، باید او را بشناسد و لایه‌های پنهان وجودش را کشف کند. برای همین، او را به فضای آزادی می‌کشانند تا او خود خودش باشد.

پسرگ گفت: «نمی‌دانم الان چه حالتی باید به خودم بدهم. وقتی از من عکس می‌گیرند، لازم نیست به آن فکر کنم.»

نقاش گفت: «لازم نیست حالت خاصی بگیری، فکرش را نکن.» (صفحه ۸)

پسرگ... گفت: «باید این‌جا بنشینم؟»  
 نقاش گفت: «هر جور دلت می‌خواهد.»  
 پسرگ گفت: «مگر نباید شما به من بگویید کجا بنشینم؟» (صفحه ۶)

ایوان وقتی در این فضای آزاد قرار می‌گیرد و می‌تواند هر جور که دلش می‌خواهد باشد، دچار سردرگمی می‌شود. می‌گوید «نمی‌دانم الان باید چه حالتی به خودم بدهم» «مگر نباید شما به من بگویید کجا بنشینم؟»

در این دو جمله، ایوان از کلمه‌های «باید» و «نباید» استفاده می‌کند؛ انگار عادت کرده که دیگران به پایش طناب ببندند.

## ○ رتال جامع علوم انسانی

باز هم مجبورم برگردم به ابتدای نوشته‌ام. زاویه دید داستان دانای کل محدود است و شخصیت‌ها دور یک شخصیت مرکزی می‌چرخند و در ارتباط با او شکل می‌گیرند. حالا این شخصیت مرکزی (ایوان) در درونش یک محور اصلی دارد که در این داستان یک رویا یا شاید یک خواب است و همین رویاست که چون نیرویی جاذب، تمام شخصیت‌ها را بر گرد ایوان نگه می‌دارد. با این نیروست که شخصیت‌ها ارزش و دلیل وجودی پیدا می‌کنند و همه به نوعی در این رویا حضور دارند و غیر از رابطه اجتماعی و بیرونی، یک پیوند درونی نیز با ایوان برقرار می‌کنند.

○ رؤیای ایوان: گذشتن از مرز  
 مادر ایوان اهل روسیه بوده و در ۳ سالگی،

همراه برادر و مادرش با یک سورتمه که چند اسب آن را می‌کشید، از مرز روسیه گذشته و به لهستان رفته‌اند.

در مرز چند سرباز ایستاده‌اند که به آن‌ها فرمان ایست می‌دهند. ولی آن‌ها از مرز رد می‌شوند. این رویای ایوان است؛ خواب و گذشته اوست. پائولا فاکس در طول داستان، می‌کوشد تمام شخصیت‌هایش را با ترفندی به این سورتمه متصل کند و آن‌ها را چون دانه‌های تسبیح، با این نخ به هم پیوند دهد.

موضوع اصلی داستان هم همین گذشتن از مرز است؛ گذشتن ایوان از مرزها و آزاد شدن. در حقیقت، ایوان خود سورتمه است و سربازهایی که فرمان ایست می‌دهند، همان آدم بزرگ‌های طناب دارند و کسانی که با ایوان از این مرز رد می‌شوند و برای این کار یاری‌اش می‌کنند و

## پائولا فاکس در طول داستان، می‌کوشد تمام شخصیت‌هایش را با ترفندی به این سورت‌مه متصل کند و آن‌ها را چون دانه‌های تسیح، با این نخ به هم پیوند دهد.

### موضوع اصلی داستان هم همین گذشتن از مرز است؛ گذشتن ایوان از مرزها و آزاد شدن.

با او هستند، همان آدم بزرگ‌های قیچی به دست‌اند. پس در طول داستان، با به حقیقت پیوستن یک رویا یا یک خواب روبه‌رو هستیم. رویای ایوان تحقق پیدا می‌کند و او از مرزها رد می‌شود.

«پسرک گفت: «... من همیشه فکر می‌کردم مرز، خطی است که روی زمین کشیده شده، اما نمی‌شود روی برف خط کشید، می‌شود؟» (صفحه ۹)

«احتمالاً آن جا (مرز) چند سرباز ایستاده بودند. این همان چیزی است که مرز را به وجود می‌آورد، چند سرباز.» (صفحه ۹)

می‌تواند به کشف جهان پیرامونش بپردازد و آن را درک کند.

#### ○ سفرهای درون شهری و برون شهری

مت حالا که با ایوان دوست شده، او را به بیرون از مرزهایش می‌برد تا پیرامونش را بشناسد. این سفرها به دو بخش تقسیم می‌شوند: سفرهای درون شهری و برون شهری.

#### ۱- سفر درون شهری:

یک روز ایوان با مت به یک نمایشگاه آثار فلزی می‌روند. ایوان در آن جا با آدم‌های متفاوتی روبه‌رو می‌شود. هنرمندهایی که با دیگران فرق دارند، آدم‌های عصبانی که سرش داد می‌کشند، آدم‌هایی که با هم حرف می‌زنند و به حرف یکدیگر گوش نمی‌کنند. خانم پیری که نمی‌تواند شیشه روغن زیتون را بلند کند، ولی صاحب یک رستوران است. آدم‌هایی که غذای ایتالیایی می‌خورند، نقاش‌هایی که برای پول درآوردن و نقاشی کردن، مجبورند موتورسیکلت بفروشند یا معلم هنر شوند. ایوان حتی با واقعیت مت هم آشنا می‌شود. مت برای این که پول دربیآورد، تصویر ایوان را می‌کشد.

همه این مثال‌ها را زدم تا بگویم که ایوان در این سفر درون شهری، با یک جامعه واقعی روبه‌رو می‌شود. حتی مت که بهترین دوست و آزادکننده او از بندهاست، برای پول درآوردن، تصویر او را می‌کشد. ایوان در این اجتماع با دیدن رفتارهای متناقض و واقعی انسان‌ها می‌تواند محیط اطرافش را بشناسد؛ چون در برخورد با یک فضای واقعی که هم خوب در آن هست و هم بد، می‌شود به درک درستی از جهان رسید.

#### ۲- سفرهای برون شهری:

از این قسمت به بعد، داستان خسته‌کننده می‌شود؛ چون نویسنده از بعضی قسمت‌های سطحی می‌گذرد و بینش عمیقی که در قسمت‌های قبلی کتاب به چشم می‌خورد، از این جا به بعد، دیگر حضوری در داستان ندارد.

مت باید برای کشیدن تصویر یک خانه، به فلوریدا برود. ایوان هم با او می‌رود.

ایوان در این سفر، در واقع به یک بهشت سفر می‌کند؛ به شهری در نزدیکی رودخانه که پر از درخت است و خانه‌های ویلایی قدیمی دارد و از فضای مدرن شهری دور است. در آن جا با دختری آشنا می‌شود که هر روز با قایق موج سواری می‌کند. با او به شنا و قایق سواری می‌روند و همه‌اش می‌خندند و خوراکی‌های خوشمزه می‌خورند. در یک کلمه، این جای یک بهشت واقعی است. این را نویسنده در داستان، به صراحت از زبان دوشیزه مندربی بیان می‌کند.

در این سفر برون شهری، یک دنیای ایده‌آل تصویر می‌شود. در آن جا همه ایوان را دوست دارند و کاری می‌کنند که به او خوش بگذرد.

در قسمت سفرهای درون شهری، دیدیم که نویسنده ایوان را با واقعیات اجتماعی آشنا می‌کند و در این جا او را با یک فضا و محیط ایده‌آل.

همین یک سوپه بودن این قسمت، یعنی همه‌اش خوبی و خوشی و لذت و خوراکی و بازی و... از عمق داستان می‌کاهد و به رئالیسم بسیار قوی آن لطمه می‌زند. البته نویسنده در این قسمت هم فضای اطراف ایوان را به صورت واقعی توصیف می‌کند، ولی فضایی که آفریده شده، یک فضای واقعی نیست، بلکه یک بهشت ایده‌آل است که بدون شک، بازگویی واقع‌گرایانه آن زیاد به خواننده نمی‌چسبد.

ایوان، خلاف هولدن (قهرمان کتاب ناتوردشت) که پیوسته با محیط اطرافش درگیر است و شکایت می‌کند، به بهشتی آرام قدم می‌گذارد که آن جا همه دوستش دارند و تحویلش می‌گیرند و همیشه کسی هست که کمکش کند. آیا این نوعی آزادی ناقص، ولی امیدوارکننده نیست که پائولا فاکس، در کتاب تصویر ایوان، به تصویر می‌کشد؟!

